

## سمیر امین:



### بهار عربی

[http://takravi.blogspot.com/2011/11/blog-post\\_9439.html](http://takravi.blogspot.com/2011/11/blog-post_9439.html)

**مترجمان: ناصر زرافشان – قبال طالقانی**

سال ۲۰۱۱ با یک رشته از انفجارات تکان دهنده و خشماگین خلق‌های عرب آغاز شد. آیا این بهار نخستین مرحله‌ی موج دوم «بیداری جهان عرب» است یا، این شورش‌ها – همانگونه که در خصوص نخستین مرحله این بیداری روی داد و من در کتابم به نام بیداری جنوب (les temps des cerises 2008 paris) به آن پرداخته‌ام – فروکش خواهد کرد و عقیم خواهد شد؟ اگر فرض اول تائید شود، جنبش مترقی جهان عرب ضرورتاً بخشی از جنبشی خواهد شد که در یک مقیاس جهانی از سرمایه‌داری امپریالیستی عبور خواهد کرد. اما شکست آن، جهان عرب را به عنوان یک منطقه پیرامونی مطیع، در وضعیت کنونی آن نگاه خواهد داشت و مانع آن خواهد شد که خلق‌های عرب به جایگاه شرکت‌کنندگانی فعال در شکل بخشیدن به جهان ارتقا یابند. صدور حکم کلی و یکجا درباره کل «جهان عرب» و نادیده گرفتن تنوع شرایط عینی که هر یک از کشورهای جهان عرب را با ویژگی‌های مشخص آن از بقیه متمایز می‌کند، همیشه خطرناک است. بنابراین من، تاملات زیر را بر مصر متمرکز خواهم ساخت که به راحتی به عنوان کشوری پذیرفته می‌شود که نقش عمده‌ای را در تحول عمومی منطقه خود ایفا می‌کند و همیشه هم این نقش را ایفا کرده است.

مصر در میان کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری جهانی شده، نخستین کشوری بود که تلاش کرد «سر برآورد». حتی در آغاز سده نوزدهم، بسیار پیش از ژاپن و چین، محمدعلی پاشا برنامه‌ای را برای نوسازی مصر و همسایگان

نزدیک آن در «مشرق» عربی (یعنی آفریقای شمال شرقی و مدیترانه شرقی - ناشر) طراحی کرده و به عهده گرفته بود. دو سوم قرن نوزدهم در این آزمون سخت سپری شد و فقط در سالهای دهه ۱۸۷۰ در نیمه دوم دوره حکومت خدیو اسماعیل بود که به شکلی دیر هنگام، این برنامه از نفس افتاد. هنگام تحلیل دلائل شکست این برنامه نمی‌توان خشونت را که در تجاوز خارجی بریتانیا - این برجسته‌ترین قدرت سرمایه‌داری صنعتی آن روزگار - وجود داشت، نادیده گرفت. انگلستان مجدداً با (حمله دریائی) سال ۱۸۴۰ و متعاقب آن با به دست گرفتن کنترل امور مالیه خدیو، طی سالهای دهه ۱۸۷۰، و پس از آن سرانجام با اشغال نظامی در سال ۱۸۸۲، سببانه هدف خود را که حصول اطمینان از این موضوع بود که یک مصر مدرن نتواند به وجود آید، دنبال کرد. بی‌تردید، طرح مصر با محدودیت‌های زمان خود مواجه بود، زیرا چنین برنامه‌ای آشکاراً شکل‌گیری مصر را در درون نظام سرمایه‌داری و از طریق آن پیش‌بینی می‌کرد. برخلاف دومین کوشش مصر برای «سر برآوردن» - که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، تضادهای اجتماعی خود این طرح، مانند پیش‌فرض‌های سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیکی که مبانی آنرا تشکیل می‌داد، بی‌تردید هر یک سهم خاص خود را در مسئولیت شکست این طرح داشتند. اما این واقعیت همچنان به جای خود باقی است که بدون تجاوز امپریالیستی، احتمالاً غلبه بر این تضادها ممکن بود، همانگونه که در ژاپن بر آنها غلبه کردند.

مصر نخواست اما سرکوب‌شده، ناگزیر باید حدود ۴۰ سال (از ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۰) را برده‌وار، به عنوان یک کشور پیرامونی سر کند که نهادهای آن به گونه‌ای تغییر شکل یافته و بازسازی شده بود که در خدمت الگوی انباشت سرمایه‌داری امپریالیستی آن‌دوره باشد. این سیر قهقرائی تحمیلی علاوه بر نظام تولیدی مصر و فراتر از آن، به نهادهای سیاسی و اجتماعی این کشور نیز ضربه زد و به طور برنامه‌ریزی شده و روش‌مند، در جهت تقویت همه مفاهیم فرهنگی و ایدئولوژیک ارتجاعی و قرون وسطائی عمل می‌کرد که برای نگاهداشتن این کشور در موقعیت انقیادآمیز و فرودستانه آن مفید بود.

ملت مصر، - مردم این کشور و نخبگان آن - هرگز این وضعیت را نپذیرفتند. از این رو امتناع سرسختانه آنان، منشاء یک موج دوم از رشد و اعتلای مداوم جنبش‌هایی شد که در طول نیم قرن بعدی (از ۱۹۱۹ تا ۱۹۶۷) جریان داشت. من عملاً این دوره را به عنوان یک دوره زمانی مداوم از مبارزات و پیشروی‌های مهم می‌دانم.

هدف سه گانه بود : دموکراسی، استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی. این سه هدف – هر قدر هم فرمولبندی‌هایشان محدود و گاه در هم و مشوش بود – از یکدیگر جدائی‌ناپذیر بودند. به علاوه این وابستگی متقابل هدفهای مورد بحث به یکدیگر، چیزی نبود جز بیان آثار ادغام مصر جدید در نظام سرمایه‌داری/امپریالیستی جهانی‌شده‌ی آن دوران. در این روایت، فصلی که با شکل‌گیری ناصریست‌ها آغاز می‌شود (یعنی از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۷) چیزی نیست جز آخرین فصل آن دوره زمانی طولانی اعتلای پیشروی‌های مبارزاتی که با انقلاب ۱۹۱۹-۱۹۲۰ شروع شد.

نخستین دوره این نیم قرن اوج‌گیری مبارزات رهایی بخش در مصر – با قانون اساسی وفد در سال ۱۹۱۹ – بر مدرنیزه کردن سیاسی کشور با پذیرفتن یک شکل بورژوازی دموکراسی مشروطه و بازیابی استقلال تاکید داشت. این شکل دموکراتیک، پیشرفتی را در زمینه‌ی سکولاریزه کردن کشور – اگرچه نه به مفهوم رادیکال سکولاریزم – ممکن می‌ساخت که پرچم آن ( پیوند هلال و صلیب – پرچمی که در تظاهرات ژانویه و فوریه ۲۰۱۱ بار دیگر نمایان شد) نماد آن به شمار می‌رود. انتخابات «عادی» در این زمان نه فقط این امکان را به قبضه‌ی آنها می‌داد که از سوی اکثریت مسلمان انتخاب شوند، بلکه از این هم فراتر این امکان را فراهم می‌ساخت که خود آنان هم در دولت عهده‌دار پست‌های خیلی بالا شوند بدون این که این امر کمترین مسئله‌ای ایجاد کند.

تمام تلاش بریتانیا که قدرت آن روزگار بود با حمایت فعال بلوک ارتجاعی متشکل از سلطنت‌طلبان، مالکان بزرگ و دهقانان مرفه برای به عقب برگرداندن پیشرفت‌های دموکراتیک مصر دوران وفد به کار رفت. دیکتاتوری صدقی پاشا، در سالهای دهه‌ی ۱۹۳۰ (الغای قانون اساسی دموکراتیک سال ۱۹۲۳) با جنبش دانشجویی برخورد کرد که در آن زمان رهبری مبارزات دموکراتیک ضدامپریالیستی را به عهده داشت. این امر تصادفی نیست که سفارت بریتانیا و دربار سلطنتی در این زمان فعالانه از ایجاد اخوان المسلمین پشتیبانی می‌کردند (۱۹۲۷) که از اندیشه «اسلام‌گرایی» با روایت سلفی (یعنی گذشته‌پرستی) وهابی آن الهام گرفته بود و به وسیله‌ی رشید رضا تدوین شده بود، یعنی از ارتجاعی‌ترین روایت «اسلام سیاسی» نوظهور (روایتی ضددموکراتیک و ضد پیشرفت اجتماعی).

با تسخیر اتیوپی که به دست موسولینی انجام شد و دورنمای یک جنگ جهانی که در چشم‌انداز شکل می‌گرفت لندن خود را ناگزیر دید که به نیروهای دمکراتیک امتیازاتی بدهد و به این ترتیب در ۱۹۳۶ به بازگشت وفد به قدرت و امضای قرارداد انگلیس و مصر در همان سال تن داد، وفدی که در ضمن خود نیز دیگر «سر عقل آمده» بود. جنگ جهانی دوم، به حکم ناگزیر شرایط، نوعی پرانتز، یعنی رویدادی معترضه بود که به صورت گذرا و برای مدتی وضعیت جاری امور را قطع و متوقف کرد. اما از ۲۱ فوریه ۱۹۴۶، با تاسیس بلوک دانشجویی-کارگری که با ورود کمونیست‌ها و جنبش کارگری به صحنه، روند رادیکال شدن آن تقویت شده بود، اوج‌گیری مبارزات مردمی مجددا شروع شد. در اینجا نیز، نیروهای ارتجاعی مصر که از طرف لندن پشتیبانی می‌شدند، با خشونت در برابر این مبارزات واکنش نشان دادند و به این منظور، اخوان‌المسلمین را بسیج کردند که از دور دوم دیکتاتوری صدقی پاشا حمایت می‌کرد، بی‌آنکه البته بتوانند جنبش را ساکت کنند. انتخابات بایستی در ۱۹۵۰ انجام می‌شد و وفد مجددا به قدرت رسید. رد قرارداد ۱۹۳۶ از سوی وفد و آغاز عملیات چریکی در منطقه کانال سوئز که هنوز در اشغال بود، جز با آتش زدن قاهره (۱۹۵۱) که اخوان‌المسلمین کاملا در آن دست داشتند، ممکن نبود به شکست کشانده شود.

نخستین کودتای افسران آزاد (۱۹۵۲) و به ویژه دومین کودتا (در سال ۱۹۵۴) که به دنبال آن ناصر کنترل امور کشور را به دست گرفت به نظر برخی «اوج» این دوره اعتلای مداوم مبارزات و به نظر برخی دیگر پایان بخشیدن به آن بود. ناصریسم یک گفتمان ایدئولوژیک را جایگزین روایتی کرد که من در اینجا از بیداری مصر مطرح و بیان کردم، گفتمانی که تمامی تاریخ سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۵۲ را نادیده می‌گیرد و آنرا پاک می‌کند تا آغاز «انقلاب مصر» را به جلو بکشد و آنرا به ژوئیه ۱۹۵۲ منتقل سازد. در آن زمان بسیاری از کمونیست‌ها این گفتمان را رد کردند و کودتای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۴ را به عنوان اقداماتی تحلیل کردند که هدف آنها پایان بخشیدن به روند رادیکالیزه شدن جنبش دمکراتیک بود. آنان اشتباه نکرده بودند، زیرا ناصریسم فقط پس از کنفرانس باندونگ (آوریل ۱۹۵۵) بود که در قالب یک طرح ضدامپریالیستی تبلور یافت و پیش از آن چنین نبود. پس از آن، ناصریسم همه‌ی آنچه را که از آن ساخته بود انجام داد: یک موضع بین‌المللی ضدامپریالیستی قاطع، (در اتحاد با جنبش‌های پان-عربی و پان-آفریقایی) و برخی اصلاحات اجتماعی مترقیانه (اما نه «سوسیالیستی»). اما همه‌ی این کارها از بالا، و نه تنها «بدون دمکراسی»

(حق متشکل شدن به وسیله‌ی خود طبقات مردمی و برای خود آنها، از آنان سلب شده و ممنوع بود)، بلکه حتی با «الغاء» هر شکلی از زندگی سیاسی برای توده‌ی مردم، انجام شد. خلائی که به این ترتیب به وجود آمد به منزله‌ی دعوت از اسلام سیاسی برای پر کردن آن بود. تنها طی یک دوره‌ی کوتاه ده ساله (از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۵) پتانسیل پیشرفت این طرح به ته کشید. از نفس افتادن این طرح به امپریالیسم که از آن زمان به بعد رهبری آن را ایالات متحده به عهده داشت این فرصت را داد که جنبش را در هم شکنند و برای این منظور افزار نظامی منطقه‌ای‌اش، اسرائیل را بسیج کرد. شکست ۱۹۶۷ نشانه‌ی پایان آن خیزشی بود که برای نیم‌قرن ادامه داشت. عقب‌نشینی آن به وسیله‌ی خود ناصر آغاز شد که راه دادن امتیاز به راست را برگزید (انفتاح یا «گشایش» البته گشایش به روی جهانی‌سازی سرمایه‌داری) به جای رادیکالیزه کردنی که مردم، و از جمله‌ی آنها جنبش دانشجویی خواهان آن بود (که از مدت کوتاهی پیش از مرگ ناصر و آنگاه پس از مرگ او اندک زمانی در سال ۱۹۷۰ در صحنه بود)، جانشین او، سادات، گردش به راست را تشدید کرد و گسترش داد و اخوان‌المسلمین را در نظام خودکامه‌ی جدید خود ادغام کرد. مبارک نیز همین راه را ادامه داد.

دوره‌ی عقب‌نشینی که پس از این آمد، (از ۱۹۶۷ تا ۲۰۱۱) به نوبه‌ی خود حدود نیم‌قرن طول کشید. مصر که مجری فرمانبردار خواسته‌های لیبرالیسم جهانی‌شده و استراتژی‌های ایالات متحده شده است، خیلی ساده دیگر به عنوان یک عامل فعال در سیاست‌های منطقه‌ای یا جهانی وجود ندارد. در خود منطقه هم‌پیمانان عمده‌ی ایالات متحده - عربستان سعودی و اسرائیل - پیش‌صحنه را اشغال کردند. اسرائیل از این پس قادر بود راه گسترش استعمار خود در فلسطین اشغالی را دنبال کند. شرکای تلویحی جرم او هم مصر و کشورهای خلیج بودند.

مصر دوران ناصر یک نظام اقتصادی و اجتماعی را سازماندهی و ایجاد کرده بود که اگرچه در خور انتقاد، اما دستکم نظامی منسجم و یک پارچه بود. ناصر شرط بسته بود که راه بیرون کشیدن مصر از وضعیت استعماری تعیین نقش تخصصی‌شده برای هر کشور در اقتصاد بین‌المللی سرمایه‌داری، که در آن نقش مصر به صادرکننده پنبه منحصر و محدود شده بود، صنعتی کردن مصر است. نظام زمان او شکلی از توزیع درآمدها را تضمین می‌کرد که برای طبقات متوسط رو به گسترش، مطلوب و سودمند بود، اما طبقات مردمی را فقیرتر نمی‌کرد. سادات و مبارک، نظام تولیدی مصر را ویران کردند و به جای آن یک

نظام کاملاً ناهمساز و غیرمنسجم را نشاندهند که منحصر بر رانت‌جویی و رانت‌خواری بنگاه‌ها و موسسات اقتصادی مبتنی بود که بیشتر آنها چیزی جز پیمانکاران دسته دوم انحصارات امپریالیستی نبودند. نرخ‌های رشد مصر که ادعا می‌شد بالا است و به مدت ۳۰ سال بانک جهانی بسیار لاف آن را می‌زد، کاملاً بی‌معنی بود. رشد اقتصادی مصر فوق‌العاده آسیب‌پذیر بود، به علاوه با افزایش باورنکردنی نابرابری‌های اقتصادی و بیکاری همراه بود که مایه‌ی رنج و پریشانی اکثر جوانان این کشور شده بود. این وضعیتی قابل‌انفجار بود، و منفجر شد.

«ثبات» ظاهری رژیم که مقامات رسمی واشنگتن مانند هیلاری کلینتون پی‌درپی لاف آن را می‌زدند، بر یک دستگاه پلیسی هیولایی مبتنی بود که دستشان برای هرگونه استفاده از قدرت و انجام اقدامات مجرمانه به طور روزمره باز بود (مصر ۱۲۰۰۰۰۰ نفر پلیس دارد، در حالیکه ارتش این کشور فقط از ۵۰۰ هزار نفر تشکیل شده است). قدرت‌های امپریالیستی ادعا می‌کردند که این رژیم، مصر را در برابر تهدید اسلام‌گرایان «حفظ می‌کند». این، چیزی بیش از یک دروغ زمخت و ناهنجار نبود. واقعیت این بود که رژیم با واگذاری مدیریت امور آموزشی، امور قضائی و رسانه‌های اصلی (به ویژه تلویزیون) به اسلام سیاسی ارتجاعی (یعنی الگوی وهابی خلیج) آنان را به طور کامل در ساختار قدرت خود ادغام کرده بود. تنها گفتمان عمومی مجاز، گفتمان مساجدی بود که به سلفی‌ها واگذار شده بود که در ضمن به آنها امکان می‌داد با استفاده از آنها وانمود کنند که «اپوزیسیون» را تشکیل می‌دهند. دورویی و قیحانه گفتمان دولت ایالت متحده (و در این زمینه اوپاما دست‌کمی از بوش ندارد) کاملاً در خدمت اهداف آنها است. حمایت عملی و بالفعل آنها از اسلام سیاسی، ظرفیت‌های جامعه را برای رویارویی با چالش‌های جهان مدرن از بین می‌برد (و موجب انحطاط فاجعه‌باری در امر آموزش و تحقیقات می‌شود) در حالیکه از محکومیت گهگاهی «افراط‌گرایی»‌هایی که این اسلام سلفی مسئول آنهاست (مثل ترور قبطی‌ها) برای توجیه و مشروعیت بخشیدن به مداخلات نظامی واشنگتن که به قول خودشان در «جنگ علیه تروریسم» درگیرند، استفاده می‌کنند.

بیشتر کارگران فقیر و طبقه‌ی متوسط به طور گسترده و توده‌ای به کشورهای تولیدکننده‌ی نفت مهاجرت می‌کردند و تا زمانی که این سوپاپ اطمینان کار می‌کرد، رژیم مصر ممکن بود «قابل‌تحمل» به نظر آید. اما از کار افتادن این

سیستم (مهاجران آسیایی جای مهاجرین کشورهای عربی را گرفتند) تولد دوباره‌ی جنبش‌های مقاومت را به دنبال داشت. اعتصابات کارگری سال ۲۰۰۷ که قویترین اعتصابات قاره آفریقا طی ۵۰ ساله‌ی گذشته بود- مقاومت سرسختانه‌ی دهقانان خرد که سرمایه‌ی کشاورزی آنان را به سلب مالکیت تهدید می‌کرد و تشکیل گروه‌های اعتراضی دموکراتیک در میان طبقات متوسط (مانند جنبش‌های کفایه و ششم آوریل) پیشاپیش از انفجار ناگزیری خبر می‌داد که مصر در انتظار آن بود، حتی اگر مایه‌ی شگفتی «ناظران خارجی» و تکان دادن آنها شده باشد. به این ترتیب ما وارد مرحله‌ی نوینی از اوجگیری مبارزات رهاییبخش شدیم که باید سمت و سوی آنها و فرصت‌های رشد و تکامل آن را در اینجا تحلیل کنیم.

### **اجزای تشکیل‌دهنده‌ی جنبش دموکراتیک**

«انقلاب مصر» که اکنون در جریان است نشان می‌دهد که اعلام پایان عمر نظام نولیبرالی که همه‌ی ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن به لرزه افتاده، امکان‌پذیر است. این جنبش غول‌آسای مردم از سه جز تشکیل‌دهنده‌ی فعال ترکیب شده و آنها را در بر گرفته و با هم متحد کرده است که عبارت‌اند از: جوانانی که به اراده‌ی خودشان و در شکل‌های «مدرنی» که خود آنها ابداع کرده‌اند «دوباره سیاسی شده»‌اند، نیروهای چپ رادیکال، و نیروهای طبقات متوسط دموکرات.

جوانان (حدود یک میلیون فعال) رهبری جنبش را داشتند. چپ رادیکال و طبقات متوسط دموکرات هم بیدرنگ به آنان پیوستند. اخوان‌المسلمین که رهبران‌شان طی چهار روز اول تظاهرات از آنها خواسته بودند این تظاهرات را تحریم کنند (زیرا مطمئن بودند که دستگاه سرکوب «آنها را هم خواهد شکست»)، دیر هنگام یعنی زمانی جنبش را پذیرفتند که مجموعه‌ی مردم مصر، دعوت به تظاهرات را دریافت کرده و با آن همراه شده بودند و آن فراخوان، بسیج‌های غول‌آسای پانزده میلیونی از تظاهرات‌کنندگان را به وجود آورده بود.

جوانان و چپ رادیکال به دنبال سه هدف مشترک هستند: احیای دموکراسی (پایان دادن به رژیم پلیسی/نظامی)، تعهد به اجرای یک سیاست اقتصادی و اجتماعی نوین که در جهت منافع توده‌های مردم باشد (پایان دادن به اطاعت از خواسته‌های لیبرالیسم جهانی شده) و پیش گرفتن یک سیاست خارجی و

بین‌المللی مستقل (پایان دادن به انقیاد و اطاعت از اقتضائات سرکردگی ایالات متحده و گسترش کنترل نظامی این کشور بر سرتاسر جهان).

انقلاب دمکراتیکی که آنان خواهانش هستند، یک انقلاب دمکراتیک اجتماعی و ضدامپریالیستی است.

اگرچه جنبش جوانان از لحاظ ترکیب اجتماعی آن و نیز از لحاظ نمودهای سیاسی و ایدئولوژیک آن گونه‌گون است، اما رویهمرفته و به عنوان یک کل واحد در «سمت چپ» قرار می‌گیرد. نمودهای قدرتمند و خودانگیخته همدلی و همراهی آن با چپ رادیکال گواه این امر است. طبقات متوسط وقتی به عنوان یک کل واحد در نظر گرفته شوند، فقط پیرامون هدف دمکراتیک جمع می‌شوند، بدون اینکه لزوماً به «بازار» (همین‌گونه که هست) یا به صف‌بندی بین‌المللی مصر به طور دربست و از اساس ایراد و اعتراضی داشته باشند. موضوع دیگری که نباید فراموش کرد نقش یک گروه از وبلاگ‌نویسان است که آگاهانه یا غیرآگاهانه در یک توطئه‌ی واقعی که از طرف «سیا» سازماندهی شده است مشارکت دارند. مجریان اولیه این توطئه که آنرا به حرکت درآورده‌اند عموماً جوانانی از طبقات ثروتمند و مرفه هستند که به غایت «آمریکائیزه» شده‌اند، و با این حال خود را به عنوان «معترض» به دیکتاتوری‌های مستقر معرفی می‌کنند. موضوع دمکراسی – با روایتی که واشنگتن برای دستکاریهای موردنظر خود به آن نیاز دارد – بالاترین جایگاه را در مداخلات و گفت‌وگوهای آنها در شبکه‌ی اینترنت دارد. بنا به همین واقعیت آنان در زنجیره‌ی بازیگران ضدانقلاب‌هایی که نغمه آنها را واشنگتن ساز می‌کند و زیر عنوان انقلابات دمکراتیک طبق الگوی «انقلابات رنگی» اروپای شرقی خود را استتار و پنهان کرده‌اند، مشارکت می‌کنند. اما خطا است اگر فکر کنیم که منشاء شورش‌های مردمی هم این توطئه بوده است.

آنچه «سیا» بدنبال آن است وارونه کردن سمت و سوی جنبش، دور کردن فعالان جنبش از هدف آنها یعنی تحول اجتماعی ترقیخواهانه و منحرف کردن آنها به مسیرهای گوناگون دیگر است، شانس موفقیت این توطئه وقتی جدی می‌شود که جنبش نتواند اجزاء تشکیل‌دهنده خود را گرد هم آورد، نتواند هدفهای مشترک استراتژیک خود را مشخص و تعریف کند و نتواند شکل‌های موثر سازمان و عمل را ابداع کند. نمونه‌هایی از چنین شکست‌هایی را مثلاً در فیلیپین یا اندونزی همه می‌شناسند. جالب‌توجه است که این وبلاگ‌نویسان ما – که بیشتر

هم به زبان انگلیسی می‌نویسند تا عربی(!) – و برای دفاع از دمکراسی مدل آمریکائی – حرکت کرده‌اند در مصر غالباً بحث‌ها و استدلالاتی را مطرح می‌کنند که هدف آنها توجیه اخوان‌المسلمین و مشروعیت بخشیدن به آن است.

فراخوانی که از سوی این سه جزء فعال جنبش برای تظاهرات داده شد، به سرعت مورد توجه همه مردم مصر قرار گرفت. سرکوب، که طی نخستین روزها فوق‌العاده خشونت‌آمیز بود. (بیش از هزار نفر کشته) این جوانان و هم‌پیمانان آنها را (که هرگز برخلاف بعضی جاهای دیگر از قدرت‌های غربی درخواست نجات خود را نکردند) مایوس و دلسرد نکرد. شجاعت آنان، آن عنصر قطعی و تعیین‌کننده‌ای بود که ۱۵ میلیون مصری را از همه محلات و مناطق شهرهای بزرگ و کوچک و حتی روستاها به عرصه تظاهرات اعتراضی کشانید که روزهای متمادی و (گاهی شب‌ها) به درازا کشید.

این پیروزی سیاسی بهت‌آور و سنگین آنان، نتایج خود را به بار آورد: ترس از این اردوگاه به اردوگاه حریف نقل‌مکان کرد. اکنون هیلاری کلینتون و اوباما کشف کرده‌اند که باید مبارک را که تا این زمان از او حمایت کرده بودند کنار بگذارند، در حالیکه سرکردگان ارتش هم به سکوت خود پایان دادند و از قبول وظیفه سرکوب مردم سر باز زدند تا به این ترتیب از ضایع شدن تصویر خود جلوگیری کنند – و سرانجام مبارک و شماری از همدستان اصلی او را برکنار کردند.

همگانی شدن جنبش در میان مجموعه مردم مصر به خودی خود یک چالش مثبت است. زیرا که این مردم، مانند هر مردم دیگری، به هیچ روی یک «بلوک همگون» را تشکیل نمی‌دهند. برخی از بخش‌های اصلی تشکیل‌دهنده این مردم، بدون هیچ تردید، منشاء قدرت این جنبش در چشم‌انداز رادیکالیزه شدن آن هستند و آنرا تقویت می‌کنند.

ورود طبقه پنج میلیونی و قدرتمند کارگر مصر به عرصه مبارزه می‌تواند تعیین‌کننده باشد. کارگرانی که از طریق اعتصابات متعدد در حال مبارزه بوده‌اند، در کار ایجاد شکل‌های سازمانی که آن را از سال ۲۰۰۷ آغاز کردند، پیشرفت کرده‌اند. تا همین‌جا بیش از پنجاه سندیکای مستقل به وجود آمده است. مقاومت آشتی‌ناپذیر دهقانان خرد، در برابر سلب مالکیت آنان، که به موجب قانون لغو اصلاحات ارضی انجام گرفته بود، عامل دیگری برای رادیکالیزه

شدن جنبش است (اخوان المسلمین با آرائی که در پارلمان داشتند به حمایت از تصویب قانون فاسد لغو اصلاحات ارضی موضع گرفتند و به آن رأی مثبت دادند. با این توجیه و بهانه که مالکیت خصوصی در اسلام «مقدس» است و اصلاحات ارضی از شیطان که کمونیست است (!) الهام گرفته است). آنچه علاوه بر این باید گفت این است که توده گسترده‌ای از «فقرا» در تظاهرات فوریه ۲۰۱۱ فعالانه شرکت داشتند و غالباً هم در کمیته‌های مردمی تشکیل شده در محله‌ها برای «دفاع از انقلاب» فعالیت دارند. ریش‌ها، حجاب و لباس و سر و وضع این «فقرا» ممکن است این تصور را به وجود آورد که اعماق جامعه مصر «اسلامی» است، حتی ممکن است این تصور را به وجود آورد که این مردم به وسیله اخوان المسلمین بسیج شده‌اند. اما واقعیت امر اینست که ورود آنها به صحنه، به گردانندگان سازمان این جنبش تحمیل شده است. آنان ناگهان وارد صحنه شده‌اند و رهبران آن سازمان انتخاب دیگری نداشتند جز اینکه به راه خود ادامه دهند. به این ترتیب اکنون مسابقه‌ای جریان دارد. کدام یک از این دو خواهد توانست به اتحادهای مؤثر و کارآمدی با این توده‌های هنوز گیج و سردرگم شکل بدهد و حتی خواهد توانست (بنا به اصطلاحی که من آن را قبول ندارم) «آنها را در چارچوب و تحت انضباطی درآورد»؟

اخوان المسلمین و متحدین اسلام‌گرای آنان (سلفی‌ها) یا اتحاد دمکراتیک مردم؟ پیشرفت‌های چشمگیر و غیرقابل‌انکاری در کار ساختن جبهه متحد نیروهای دمکراتیک و کارگران در مصر در جریان است. پنج حزبی که سمت‌گیری سوسیالیستی دارند (حزب سوسیالیست مصر، اتحاد دمکراتیک مردمی، متشکل از اکثریت اعضای حزب قدیمی تاگامو که از آن خارج شده‌اند، حزب دمکراتیک کارگران، حزب سوسیالیست‌های انقلابی - تروتسکیست‌ها - و حزب کمونیست مصر که یکی از اجزای تشکیل‌دهنده تاگامو بود) در آوریل ۲۰۱۱ اتحادی از نیروهای سوسیالیستی را تأسیس کرده و به وجود آوردند که خود را متعهد ساختند مبارزاتشان را در چارچوب این اتحاد به صورت مشترک و جمعی دنبال کنند. به موازات آن یک شورای ملی (مجلس وطنی) به وسیله کلیه نیروهای سیاسی- اجتماعی فعال در این جنبش (احزابی که سمت‌گیری سوسیالیستی دارند، چند حزب دمکراتیک گوناگون، سندیکاهای مستقل، سازمان‌های دهقانی، شبکه‌های جوانان و چندین انجمن اجتماعی) تأسیس و به وجود آمده است. این شورا حدود ۱۵۰ عضو دارد، اخوان المسلمین و احزاب دست‌راستی از شرکت در این شورا خودداری کرده و به این ترتیب بر مخالفت همیشگی و شناخته‌شده خود با ادامه جنبش انقلابی مجدداً تأکید ورزیده‌اند.

## بلوک ارتجاع: در برابر جنبش دمکراتیک

درست مثل دوره رشد و اعتلای جنبش در گذشته، امروز هم جنبش دمکراتیک اجتماعی و ضدامپریالیستی مصر در برابر یک بلوک قدرتمند ارتجاع قد برافراشته است. هویت این بلوک را شاید بتوان با ترکیب اجتماعی آن (طبعاً طبقات اجتماعی تشکیل‌دهنده آن) تعیین کرد، اما این موضوع هم به همان اندازه اهمیت دارد که آنرا از لحاظ طرق و وسایل مداخله سیاسی و گفتمان ایدئولوژیکی که در خدمت آن است شناسایی و تعریف کنیم.

از لحاظ اجتماعی بلوک ارتجاع به وسیله بورژوازی مصر رهبری می‌شود که به عنوان یک کل واحد در نظر گرفته شود.

شکل‌های انباشت وابسته که طی چهل سال گذشته در عمل اجرا می‌شده است، موجب پیدا شدن یک بورژوازی ثروتمند شده که تنها بهره‌بردار آن نابرابری شرم‌آوری است که با الگوی «لیبرالی جهانی‌شده» همراه بود. این‌ها چیزی حدود ده هزار میلیونر و میلیاردر هستند— اما نه آن «کارآفرینان نوآوری» که بانک جهانی در گفتمان خود آنها را معرفی می‌کند— که همگی ثروت و موقعیت‌های خود را مدیون گاوبندی و تباری با دستگاه سیاسی مصر هستند (فساد مالی یک بخش ذاتی نظام آنها است). این بورژوازی، یک بورژوازی کمپرادور است (مردم در زبان سیاسی جاری در مصر کنونی، آنها را «انگل‌های مالی فاسد» می‌خوانند). آنان به عنوان هم‌پیمانان بی‌قیدوشرط ایالات متحده، تکیه‌گاه اجتماعی و حامیان فعال داخل کردن مصر در جهانی‌سازی امریالیستی معاصر را تشکیل می‌دهند و در درون صفوف خود ژنرال‌های متعدد ارتش و پلیس، «غیرنظامیانی» که با دولت و حزب حاکم «ناسیونال‌دمکراتیک» که به وسیله سادات و مبارک ایجاد شد روابط زیرجلی داشتند، همچنین شخصیت‌های مذهبی— تمامی رهبری اخوان‌المسلمین و شیوخ برجسته دانشگاه الأزهر که همه آنها «بیلیارد» هستند را جای داده است. یقیناً هنوز یک بورژوازی مرکب از کارفرمایان کوچک و متوسط فعال وجود دارد. اما آنان قربانیان سیستم باجگیری هستند که به وسیله بورژوازی کمپرادور، ایجاد و حاکم شده و جایگاه این مؤسسات کوچک و متوسط را غالباً تا حد پیمانکاران دست دوم و مطیع انحصارگران محلی تنزل داده‌اند در حالیکه خود این انحصارگران محلی هم منحصرأ نوارهای نقاله انحصارات خارجی هستند. در صنعت ساختمان این وضعیت تقریباً عمومیت یافته است: «بزرگترها» قراردادهای دولتی را می‌قاپند

و بعد کار را با قراردادهای دست دوم به «کوچکترها» واگذار می‌کنند. این بورژوازی کوچک که واقعاً متصدی مؤسسه اقتصادی است، با جنبش دمکراتیک همدلی دارد.

بخش روستایی بلوک ارتجاع هم اهمیت کمتری ندارد. این بخش مرکب از کشاورزان ثروتمندی است که منتفع‌شدگان اصلی از اصلاحات ارضی ناصر هستند و جانشین طبقه قبلی ملاکان و اربابان ثروتمند زمین شده‌اند. تعاونی‌های کشاورزی که به وسیله رژیم ناصر تشکیل شد، هم دهقانان ثروتمند را دربر می‌گرفت و هم دهقانان فقیر را و به این ترتیب این تعاونی‌ها عمدتاً در راستای منافع ثروتمندان کار می‌کردند. اما آن رژیم مقررات و تمهیداتی را نیز برای محدود کردن سوءاستفاده احتمالی از دهقانان فقیر پیش‌بینی کرده بود. وقتی آن تمهیدات بنا به توصیه بانک جهانی به وسیله سادات و مبارک کنار گذاشته شد، ثروتمندان روستا کار خود را در جهت نابودی دهقانان فقیر تسریع کردند. در مصر جدید ثروتمندان روستا همیشه یک طبقه ارتجاعي را تشکیل می‌داده‌اند و این موضوع، امروز بیش از هر زمان دیگری صادق است. آنان به همین‌سان، حامیان اصلی مالی اسلام محافظه‌کار در مناطق روستایی هم هستند و از طریق مناسبات نزدیک (و غالباً خانوادگی) خود با مقامات رسمی دولتی و دستگاه‌های مذهبی (دانشگاه الأزهر در مصر جایگاهی معادل یک کلیسای سازمان‌یافته اسلامی را دارد) بر زندگی اجتماعی روستا تسلط دارند. آنچه می‌ماند و باید اضافه شود این است که بخش بزرگی از طبقات متوسط روستایی (به ویژه افسران ارتش و پلیس، اما تکنوکرات‌ها و شاغلین حرفه‌های لیبرالی- پزشکی و حقوق- نیز) مستقیماً از خانواده‌های دهقانی ثروتمند برخاسته‌اند.

این بلوک ارتجاعي افزارهای سیاسی نیرومندی را در خدمت خود دارد: نیروهای ارتش و پلیس، نهادهای دولتی، حزب سیاسی و صاحب مزایای حاکم (در واقع نوعی حزب واحد) یعنی حزب ناسیونال‌دمکراتیک که به وسیله سادات ایجاد شد، دستگاه مذهبی (الأزهر)، و جریان‌های اسلام سیاسی (اخوان‌المسلمین و سلفی‌ها). کمک نظامی ایالات متحده به ارتش مصر (بالغ بر حدود ۵.۱ میلیارد دلار در سال) هیچگاه صرف تقویت توانایی دفاعی این کشور نشد. به عکس، اثر آن بر بنیه دفاعی کشور به طور خطرناکی ویرانگر بود، زیرا موجب فساد مالی نظام‌یافته‌ای شد که همه نه تنها از آن اطلاع داشتند و آنرا تحمل می‌کردند، بلکه با کمال وقاحت، فعالانه از آن حمایت هم می‌کردند.

این «کمک» به بالاترین رده‌ها امکان می‌داد که برخی بخش‌های مهم اقتصاد کمپرادور مصر را برای خود قبضه کنند، تا آنجا که در مصر، در زبان عامه مردم «شرکت سهامی ارتش» (شركة الجیش) اصطلاحی رایج شده است. به این ترتیب، فرماندهی عالی ارتش، که خود مسئولیت «رهبری کردن» دوره گذار را به خود محول کرده است، علیرغم تلاشی که می‌کند تا با فاصله گرفتن از اقدامات سرکوبگرانه به خود ظاهر بیطرف بدهد، به‌هیچوجه «بیطرف» نیست. دولت «غیرنظامی» منتخب و مطیع آن هم که به طور گسترده از چهره‌های رژیم قبلی که کمتر در دید مردم بوده‌اند تشکیل شده است، یک رشته تصمیمات کاملاً ارتجاعی را اتخاذ کرده است که هدف آنها بستن راه بر هر گونه رادیکالیزه شدن جنبش است.

از جمله این اقدامات یک قانون فاسد ضداعتصاب (به بهانه احیای اقتصادی) است و قانون دیگری است که محدودیت‌های سختی را برای تشکیل احزاب سیاسی مقرر داشته است و هدف آن محدود کردن بازی انتخاباتی به گرایش‌های مختلف اسلام سیاسی (به ویژه اخوان المسلمین) است که به برکت حمایت نظام‌یافته و برنامه‌ریزی‌شده رژیم گذشته از آنان، اکنون به خوبی سازمان یافته‌اند. اما، علیرغم همه اینها، موضع ارتش در نهایت، همچنان غیرقابل پیش‌بینی است. به رغم فساد مالی کادرهای ارتش (سربازان اجباراً به خدمت مشغولند، اما افسران حرفه‌ای و دائمی هستند) احساسات ملی هنوز در ارتش به طور کامل از میان نرفته است.

به علاوه ارتش از اینکه عملاً از بیشتر قدرت خود، به سود پلیس محروم شده، ناراضی و عصبانی است. در این اوضاع و احوال و به دلیل این که جنبش قدرتمندانه اراده خود را برای بیرون نگهداشتن ارتش از رهبری سیاسی کشور اعلام و بیان کرده است، این امر بسیار محتمل است که فرماندهی عالی در آینده در صدد برآید که به جای معرفی نامزدهای خود در انتخابات آینده، پشت صحنه رویدادها بماند. اگرچه روشن است که دستگاه پلیسی دست‌نخورده باقی مانده است (هیچیک از مسئولین پلیس تحت پیگرد قانونی قرار نگرفته‌اند)، همانطور که مجموعه دستگاه دولتی دست‌نخورده باقی مانده است (حکومتگران جدید همگی مسئولین قدیمی رژیم هستند)، اما حزب ناسیونال‌دمکراتیک برخلاف آنها در توفان رویدادها از بین رفته و انحلال رسمی آن از طرف دستگاه قضایی اعلام شده است. با این حال، به بورژوازی مصر اطمینان می‌دهیم که او دوباره

حزب خود را با اسامی و برچسب یا برچسب‌های جدید دیگری، مجدداً به راه خواهد انداخت.

## اسلام سیاسی

اخوان المسلمین، تنها نیروی سیاسی است که نه فقط حضور و موجودیت آن از سوی رژیم گذشته تحمل می‌شد، بلکه آن رژیم فعالانه از گسترش آن هم حمایت می‌کرد. سادات و مبارک کنترل بر سه نهاد اساسی را به آنها واگذار کردند: آموزش و پرورش، دستگاه قضایی و تلویزیون. اخوان المسلمین نه هرگز «میانرو» بوده‌اند، و نه هرگز می‌توانند «میانرو» باشند، تا چه رسد به این که «دمکراتیک» باشند. رهبر آنها- مرشد (واژه عربی به معنای «راهنما» یا «رهبر») خودگمارده است و سازمان آن بر اصل اجرای منضبط دستورات رهبر بدون هیچ چون و چرا مبتنی است. رهبری عالی‌ترین جماعت تماماً و فقط از افراد فوق‌العاده ثروتمند (از جمله به برکت حمایت مالی عربستان سعودی، یعنی در واقع واشنگتن) تشکیل شده است. کادر پیرامونی آنان یعنی رهبری رده دوم آن را افرادی از قشرهای تاریک‌اندیش طبقات متوسط و بدنه اصلی آنرا افرادی از مردم و طبقات پایین‌تر تشکیل می‌دهند که از طریق خدمات اجتماعی خیریه که از طرف اخوان المسلمین اداره (و هزینه آن نیز از طرف سعودی‌ها تأمین می‌شود) جذب و نفرگیری می‌شوند، در حالیکه نیروی ضربتی آن از میلیشیایی (به نام بالتاجی‌ها) تشکیل می‌شود که آنها را از میان لومپن‌ها نفرگیری و استخدام می‌کنند.

اخوان المسلمین متعهد به یک نظام اقتصادی مبتنی بر بازار و کاملاً وابسته به خارج هستند. در واقع آنان بخشی از بورژوازی کمپرادور هستند. از این گذشته، آنان علیه اعتصابات بزرگ طبقه کارگر و مبارزات دهقانان فقیر برای حفظ مالکیت زمین‌هایشان موضع دارند. بنابراین «میانرو» بودن اخوان المسلمین تنها از دو جهت معنی پیدا می‌کند. یکی اینکه از تدوین و ارائه هرگونه برنامه اقتصادی و اجتماعی خودداری و آنرا رد می‌کنند و به این ترتیب در واقع امر سیاست‌های ارتجاعی نولیبرالی را بی‌چون و چرا می‌پذیرند؛ و دیگر اینکه به طور **دوفاکتو** تسلیم سیاست تحمیلی ایالات متحده و اقتضات گسترش کنترل این کشور در جهان و منطقه هستند. به این ترتیب آنان هم‌پیمانان مفید واشنگتن به شمار می‌روند (آیا برای ایالات متحده هم‌پیمانی بهتر از عربستان سعودی، ارباب اخوان المسلمین وجود دارد؟) که اکنون به اخوان المسلمین «گواهینامه دمکراسی» داده است.

اما ایالات متحده نمی‌تواند اعتراف کند که هدف استراتژیک آن کشور استقرار رژیم‌های «اسلامی» در منطقه است، آنان احتیاج دارند که تظاهر کنند «این موضوع آنها را می‌ترساند»، احتیاج دارند این ادعا را حفظ کنند. آنان از این طریق «جنگ دائمی خود علیه تروریسم» را مشروعیت می‌بخشند که در واقع هدف‌های دیگری کاملاً متفاوت با عنوان خود را دنبال می‌کند: تحمیل کنترل نظامی بر تمامی کره خاک برای تضمین این که مثلث ایالات متحده- اروپا-ژاپن بر منابع جهان دسترسی و تسلط انحصاری داشته باشند.

مزیت تکمیلی و دیگر این نیرنگ این است که ادعای مورد بحث برای آنها این امکان را فراهم می‌سازد که «اسلام‌هراسی» را در افکار عمومی تحریک و بسیج کنند. اروپا، همانطور که همه می‌دانند، هیچگونه استراتژی مشخصی از خود برای این منطقه ندارد و به این راضی است که به شکل روز به روز، از تصمیمات واشنگتن دنباله‌روی کند. امروز بیش از هر زمان دیگری ضروری است که این نیرنگ واقعی استراتژی ایالات متحده که به شکل کاملاً مؤثری افکار عمومی- آن عموم فریب‌خورده خود- را دستکاری کرده است، به طور روشن افشا شود. ایالات متحده (و اروپا به دنبال آن) بیش از هر چیز دیگری از یک مصر واقعاً دمکراتیک وحشت دارند که یقیناً از مسیر هم‌پیمانی با لیبرالیسم اقتصادی و همراهی با استراتژی تجاوزکارانه ناتو و ایالات متحده برخوردار گشت. آنها هر چه از دستشان برآید برای جلوگیری از به وجود آمدن یک مصر دمکراتیک خواهند کرد و برای این منظور، ریاکارانه و با پنهان کردن چهره واقعی خود از گزینه قلبی اخوان المسلمین حمایت کامل خواهند کرد، اخوان المسلمینی که نشان داده است در درون جنبشی که مردم مصر برای تغییرات واقعی به پا داشته‌اند، چیزی بیش از یک اقلیت واپس‌گرا نیست. از طرف دیگر، گاوبندی بین قدرت‌های امپریالیستی و اسلام سیاسی هم البته نه پدیده جدیدی است و نه منحصر به مصر است. اخوان المسلمین از همان زمان بنیانگذاری آن در ۱۹۲۷ تا حال حاضر امپریالیسم و برای بلوک ارتجاع بومی یک هم‌پیمان به درخور بوده است. آنان برای جنبش‌های دمکراتیک مصر همیشه دشمنی وحشی و سبع بوده‌اند و قرار هم نبوده است مولتی‌میلیاردهائی که در حال حاضر اخوان المسلمین را رهبری می‌کنند تغییر موضع دهند و در خدمت جنبش دمکراتیک درآیند. در سراسر دنیای اسلامی نیز اسلام سیاسی هم‌پیمان استراتژیک ایالات متحده و شرکای فرودست آن در ناتو است. واشنگتن چه پیش از مداخله شوروی، چه در جریان این مداخله و چه پس از آن، طالبان

را که آنان را «قهرمانان آزادی» توصیف می‌کرد، در جنگشان علیه رژیم ملی/مردمی افغانستان که آنرا «کمونیست» می‌خواندند، مسلح و از لحاظ مالی تامین می‌کرد. وقتی طالبان مدارس دخترانه‌ای را که به وسیله آن «کمونیست‌ها» ایجاد شده بود، می‌بستند، «دموکرات‌ها» و حتی «فمنیست‌ها»ئی دم دست بودند که ادعا کنند باید «به سنت‌ها احترام گذاشته شود!»

در مصر اخوان المسلمین از این پس مورد حمایت جریان «سنت‌گرای» سلفی‌ها است که آنان را نیز دولت‌های خلیج [فارس] سخاوتمندانه تامین مالی میکنند. سلفی‌ها (وهابی‌های خرافه‌پرست، که تحمل هیچگونه تفسیر دیگری از اسلام غیر از عقاید خود را ندارند) به هیچ روی افراطی‌گری خود را انکار یا پنهان نمی‌کنند و در پشت صحنه تعرض سازمان‌یافته و منظم قتل و ترور قبضی‌ها هستند، عملیاتی که تصور انجام آن بدون حمایت تلویحی (و گاهی اوقات از این هم فراتر یعنی مشارکت در جرم) دستگاه دولت و به ویژه سیستم قضائی که به طور گسترده‌ای در اختیار اخوان المسلمین قرار گرفته، دشوار است. این تقسیم کار عجیب و غریب، به اخوان المسلمین امکان می‌دهد که با چهره‌ی میانه‌رو ظاهر شود، و این همان چیزی است که واشنگتن وانمود می‌کند آنرا باور کرده است. با این حال برخوردهای خشونت‌آمیزی در بطن جریان‌های مذهبی اسلامی مصر، در چشم‌انداز آینده آنها وجود دارد. دلیل این امر این واقعیت است که اسلام تاریخی مصر که در این کشور سلطه و رواج دارد عمدتاً اسلام «صوفیانه» است که انجمن‌های آن در حال حاضر دربرگیرنده‌ی ۱۵ میلیون نفر از پیروان آن هستند. اسلام صوفیانه اسلامی است باز و شکیباً، که بیشتر به اعتقادات فردی تاکید دارد تا بر مراسم و مناسک (آنان می‌گویند «به اندازه تعداد افراد برای رسیدن به خدا راه وجود دارد»). قدرتهای دولتی همیشه عمیقاً به صوفی‌گری نیز مظنون بوده‌اند و اگر چه چماق و هویج هر دو را به کار می‌برده‌اند همواره مراقب بوده‌اند که علیه آنان وارد جنگ نشوند. اسلام وهابی کشورهای خلیج در قطب مقابل صوفی‌گری قرار داد. این اسلام، کهنه و آیین‌پرست است، و همه را یک شکل و مانند خود می‌خواهد و دشمن اعلام‌شده هرگونه تفسیری است که غیر از تکرار متون انتخابی خود آنان باشد، دشمن هرگونه روحیه انتقادی است و آن را به شیطان نسبت می‌دهد. اسلام وهابی خود را در حال جنگ با صوفی‌گری می‌داند و ضمن حسابی که برای این منظور روی حمایت قدرتهای حاکم می‌کند، در صدد از میان بردن صوفی‌گری است. در مقابل، صوفی‌های امروزی مانند لائیک‌ها هستند یا حتی اصلاً لائیک‌اند. آنان خواهان جدائی دین از سیاست‌اند (یعنی جدائی قدرت دولت از قدرت مقامات

مذهبی الازهر که از سوی دولت به رسمیت شناخته می‌شود). صوفی‌ها همپیمانان جنبش دمکراتیک هستند. وارد کردن اسلام وهابی به مصر، در سال‌های دهه ۱۹۲۰ به وسیله رشید رضا شروع شد و به وسیله اخوان المسلمین پس از ۱۹۲۷ ادامه یافت. اما این تنها پس از جنگ جهانی دوم بود که توان واقعی‌اش را به دست آورد، یعنی زمانی که رانت‌های نفتی دولت‌های خلیج – که در ستیزه ایالات متحده با موج مبارزات رهائیبخش ملی مردمی سالهای دهه ۱۹۶۰ به عنوان همپیمان مورد حمایت ایالت متحده قرار گرفته بودند – امکان چند برابر شدن منابع مالی آن را فراهم ساخت.

/ پایان بخش اول

## سمیر امین:



### بهار عربی

<http://takravi.blogspot.com/2011/12/blog-post.html>

**مترجمان: ناصر زرافشان – قبال طالقانی**

#### استراتژی ایالت متحده: الگوی پاکستانی

سه قدرتی که در تمام طول مدت پسرفت جنبش (یعنی از ۱۹۶۷ تا ۲۰۱۱) بر صحنه خاورمیانه مسلط بودند، عبارتند از ایالات متحده سرکرده آن نظام، عربستان سعودی و اسرائیل. سه همپیمان خیلی نزدیک که هر سه گرفتار وحشت مشترک از پیدایش یک مصر دمکراتیک بودند. زیرا یک چنین مصری فقط می‌توانست ضدامپریالیست و طرفدار رفاه مردم باشد، از لیبرالیسم جهانی‌شده فاصله می‌گرفت، عربستان سعودی و کشورهای خلیج را از اعتبار می‌انداخت، همبستگی خلق‌های عرب را احیا و آنها را دوباره بیدار می‌کرد و اسرائیل را وادار می‌کرد دولت فلسطین را به رسمیت بشناسد.

مصر، در استراتژی ایالات متحده برای کنترل جهان یک سنگ بنا است. هدف منحصر به فرد واشنگتن و همپیمانان او، اسرائیل و عربستان سعودی، سقط جنین جنبش دمکراتیک مصر است، و به این منظور آنان می‌خواهند یک «رژیم اسلامی» را تحت رهبری اخوان المسلمین به مصر تحمیل کنند که برای آنان تنها راه دائمی کردن انقیاد مصر است. «سخنرانی‌های دمکراتیک» او باما تنها برای فریب یک افکار عمومی ساده‌لوح و در درجه اول افکار عمومی ایالات متحده و اروپا ایراد می‌شوند.

درباره الگوی ترکیه بسیار گفتگو می‌شود برای اینکه حکومتی از سوی اخوان المسلمین را («که تغییر مسلک داده و هوادار دمکراسی شده است!») توجیه کنند و به آن مشروعیت بخشند. اما این هم فقط خاکی است که به چشم مخاطبان

می‌پاشند. زیرا ارتش ترکیه که همیشه در پشت صحنه حاضر است، اگر چه یقیناً غیردمکراتیک و علاوه بر آن، همپیمان وفادار ناتو است، اما همچنان به عنوان تضمین‌کننده «سکولاریزم» در ترکیه باقی مانده است. طرح واشنگتن که هیلاری کلینتون، اوباما و اطاق‌های فکری که در خدمت آنها هستند آنرا به طور آشکار و علنی بیان کردند، از الگوی پاکستان الهام گرفته است: یک ارتش «اسلامی» در پشت صحنه، و یک دولت «غیرنظامی» که به وسیله یک یا چند حزب اسلامی «انتخاب شده» کشور را اداره می‌کند.

بدیهی است در این فرض، تسلیم و اطاعت حکومت «اسلامی» مصر از موارد اساسی (دائمی کردن لیبرالیسم اقتصادی و به اصطلاح خودشان «قراردادهای صلحی» که به اسرائیل اجازه می‌دهد سیاست گسترش سرزمینی خود را ادامه دهد) تلافی خواهد شد و به عنوان نوعی جبران عوام‌فریبانه، این حکومت اجازه خواهد داشت اجرای طرح‌های خود در زمینه «اسلامی‌کردن دولت و سیاست» و ترور قبطی‌ها را ادامه دهد! آنچه واشنگتن برای مصر طراحی کرده است یک چنین دمکراسی باشکوهی است. بدیهی است عربستان سعودی از اجرا و انجام این طرح با همه‌ی منابع (مالی) خود پشتیبانی می‌کند. زیرا ریاض خیلی خوب می‌داند که سرکردگی منطقه‌اش (در جهان عرب و مسلمان) مستلزم این است که مصر وزن و اعتباری نداشته باشد. و وسیله و راه رسیدن به این هدف «اسلامی‌کردن دولت و سیاست» در مصر است؛ یعنی در واقعیت و عمل، اسلام‌سازی با الگوی وهابی‌ها با همه نتایج و آثار آن از جمله برنامه‌های انحرافی تعصب‌آمیز و خرافاتی آنان برای قبطی‌ها و انکار حقوق برابر برای زنان.

آیا این نوع اسلامی کردن ممکن است؟ شاید، اما به قیمت خشونت‌های افراطی و شدید. میدان جنگ، اصل دوم قانون اساسی رژیم سرنگون شده است. این اصل که تصریح می‌کند «شریعت منشا قانون است» در تاریخ سیاسی مصر یک بدعت است. زیرا نه در قانون اساسی سال ۱۹۳۲ و نه در قانون اساسی رژیم ناصر تصور چنین چیزی هم وجود نداشت. این سادات بود که این اصل را با حمایت سه‌جانبه واشنگتن («باید به سنت‌ها احترام گذارد!») و ریاض («قانون اساسی ما قرآن است») و اورشلیم («کشور اسرائیل یک کشور یهودی است») در قانون اساسی خود گنجانند.

پروژه اخوان المسلمین، همانگونه که الحاقیه آنان به اصل دوم قانون اساسی سادات/مبارک هم نشان می‌دهد، همچنان مثل گذشته تاسیس و استقرار یک دولت تئوکراتیک است. علاوه بر این، تازه‌ترین برنامه این سازمان هم این دیدگاه قرون وسطایی را با پیشنهاد تشکیل یک «شورای علما» که اختیار داشته باشد با بررسی هر گونه قانون پیشنهادی از انطباق آن با مقررات شریعت اطمینان حاصل کند، تایید و تقویت می‌کند. این شورای مذهبی قانون اساسی، شبیه آن شورایی است که در ایران بالاتر از «قدرت انتخابی» است و بر آن نظارت می‌کند. این رژیم مبتنی بر یک ابرحزب مذهبی واحد است و در آن کلیه احزاب هوادار سکولاریزم غیرقانونی می‌شوند. و به این ترتیب هواداران این احزاب مانند غیرمسلمانان (قبطی‌ها) از زندگی سیاسی کنار گذارده می‌شوند، علیرغم تمام این‌ها مقامات رسمی واشنگتن و اروپا چنان بحث می‌کنند که گویا اعلامیه فرصت‌طلبانه و کاذبانه اخیر اخوان المسلمین را مبنی بر اینکه طرح تئوکراتیک خود را کنار می‌گذارند (بدون اینکه هیچ تغییری در برنامه رسمی خود داده باشند!) می‌توان جدی گرفت. آیا متخصصین «سیا» نمی‌توانند چیزی به زبان عربی بخوانند؟ نتیجه‌گیری چنان روشن است که هیچگونه طفره‌ای از آن نمی‌توان رفت: واشنگتن ترجیح می‌دهد اخوان المسلمین به قدرت برسند، که مانند مصر را در قبضه قدرت ایالات متحده و در دامن جهانی‌سازی نولیبرالی برای آنها تضمین می‌کند؛ تا اینکه دموکراتها به قدرت برسند که به احتمال زیاد جایگاه فرودست مصر را به چالش خواهد کشید. حزب آزادی و عدالت هم که اخیراً آشکارا به تقلید از الگوی ترکیه تاسیس شده است، چیزی جز آلت دست اخوان المسلمین نیست. اعلام کرده‌اند قبطی‌ها هم در این حزب به عضویت پذیرفته خواهند شد (!) که معنایش این است که اگر قبطی‌ها حق «مشارکت» در حیات سیاسی کشور خود را می‌خواهند، باید دولت تئوکراتیک اسلامی را که در برنامه اخوان المسلمین گنجانده شده است، بپذیرند. اخوان المسلمین که حالت تهاجمی به خود گرفته است در حال انداختن «سندی‌کاه»، «سازمانهای دهقانی» و «فهرستی طولانی از احزاب سیاسی» با نامهای گوناگون است که تنها هدف همه آنها تفرقه انداختن در جبهه‌های واحد کارگری و دهقانی و دموکراتیکی است که در حال ساخته‌شدن‌اند، و البته به سود بلوک ضدانقلابی.

آیا جنبش دموکراتیک مصر قادر خواهد بود در آینده اصل مورد بحث را از قانون اساسی جدید حذف کند؟ به این سوال تنها در صورتی می‌توانیم پاسخ دهیم که به عقب برگردیم و منازعات سیاسی ایدئولوژیک و فرهنگی را که در طول تاریخ مصر جدید جریان داشته است، بررسی کنیم.

در واقع می‌توان دید که دوره‌های پیشرفت و اعتلای جنبش با تنوع عقاید و نظرانی که به طور باز و آشکار ابراز و بیان می‌شده و مذهب را (که همیشه در جامعه حضور دارد) در پس‌زمینه رها می‌کرده، مشخص می‌شود.

وضع طی دو سوم نخست سده نوزدهم (یعنی از محمدعلی تا خدیو اسماعیل) چنین بود. موضوعات و بحث‌های تجددطلبانه (بیشتر در قالب یک استبداد روشنگرانه تا دمکراتیک) در این دوره‌ها بر صحنه غالب بود. از سال ۱۹۲۰ تا سال ۱۹۷۰ هم وضع بر همین منوال بود. برخورد دیدگاه‌ها بین «بورژوادمکرات‌ها» و «کمونیست‌ها» که به طور گسترده‌ای پیش‌صحنه را در اشغال خود داشتند تا پیدایش ناصریسم، باز و آزاد است. ناصر این مباحثات را قطع و خاموش کرد و یک گفتمان پوپولیستی، پان عربی، گرچه در عین حال «تجددخواه» را جایگزین آن کرد. تضادهای این نظام راه را برای بازگشت اسلام سیاسی باز کرد. در مراحل پس‌رفت و انحطاط جنبش هم می‌بینیم که به عکس اینگونه تنوع عقاید محو می‌شود و جا را برای پیروی از عقاید و آداب قرون وسطایی که به عنوان تفکر اسلامی ارائه می‌شود باز می‌کند، عقاید و آدابی که حق انحصاری گفتمانی که قدرت آن را مجاز شناخته است را من‌غیرحق به خود اختصاص داده‌اند. از ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۰ بریتانیایی‌ها به طرق مختلف این مسیر انحرافی را از جمله با تبعید همه متفکرین و کنشگران تجددخواه مصری که از زمان محمدعلی پاشا به بعد تربیت شده بودند (عمدتاً به نوبی<sup>۱</sup>) ایجاد کردند. اما این را نیز ملاحظه می‌کنیم که «اپوزیسیونی» که در مقابل اشغالگری بریتانیا به وجود می‌آید هم خود را در صف این نگرش قرون وسطایی قرار می‌دهد. نهضت که به وسیله افغانی<sup>۲</sup> آغاز و به وسیله محمد عبده پیگیری شد، بخشی از این مسیر انحرافی است که با آن توهّمات واهی و فریب‌آمیز عثمانی‌هایی پیوند داشت که حزب ناسیونالسیت جدید مصطفی کمال و محمد فرید نماینده آن بودند. نباید تعجبی داشته باشد اگر در حوالی پایان آن دوران این مسیر انحرافی به نوشته‌های ماورا ارتجاعی رشید رضا منجر شود که بعداً حسن البنا بنیانگذار اخوان المسلمین آنرا می‌گیرد و مورد استفاده قرار می‌دهد.

همین وضع دوباره در دوره‌ی پس‌رفت و انحطاط جنبش بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۲۰۱۰ هم تکرار شد. گفتمان رسمی قدرت (سادات و مبارک) که کاملاً اسلام‌گرا بود، (همانطور که وارد کردن شریعت در قانون اساسی و واگذاری

اختیارات اساسی به اخوان المسلمین از سوی آنها این موضوع را ثابت می‌کند.) در عین حال گفتمان یک اپوزیسیون ساختگی، بعنوان تنها اپوزیسیون قابل تحمل بود، گفتمانی که در مساجد وعظ می‌شد. به خاطر همین وضع ممکن است تصور شود که اصل دوم قانون اساسی در «افکار عمومی» (یا آنطور که در بین آمریکایی‌ها مصطلح است، در میان مردم کوچه و خیابان) ریشه‌های محکمی دارد. آثار ویرانگر غیرسیاسی کردن مردم را که طی دوره‌های پس‌رفت و انحطاط جنبش به طور نظام‌یافته و روش‌مند به جامعه تحمیل می‌شود، نباید دستکم گرفت. بالا رفتن دوباره از شیبی که به راحتی از آن به پایین لغزیده‌ای، هرگز آسان نیست. اما این کار غیرممکن هم نیست. مجادلات جاری در مصر تصریحاً یا تلویحاً بر مسئله و بعد ادعائی «فرهنگی» (یعنی عملاً اسلامی) این چالش متمرکز است. و علائمی وجود دارند که جهت‌گیری مثبتی را نشان می‌دهند: این جنبش بحث آزاد را اجتناب‌ناپذیر ساخته است. تنها چند هفته وقت کافی بود تا شعار اخوان المسلمین «اسلام راه حل ما است» از همه‌ی تظاهرات و تجمعات ناپدید شود، و تنها خواسته‌های مشخصی راجع به تغییرات عینی و ملموس در جامعه (آزادی بیان عقاید و تشکیل سندیکاها و احزاب سیاسی و دیگر سازمان‌های اجتماعی، بهسازی دستمزدها و حقوق کار، دسترسی به زمین، مدرسه و بهداشت، ردّ خصوصی‌سازی‌ها و در خواست ملی کردن واحدهای اقتصادی و غیره) در صحنه بماند. یک نشانه دیگر که گمراه‌کننده نیست: در انتخابات سازمان دانشجویان، جایی که پنج سال پیش (یعنی زمانی که گفتمان اخوان المسلمین تنها شکل مجاز اپوزیسیون ادعائی بود، نامزدهای این جماعت در آن یک اکثریت قاطع ۸۰ درصد به دست آورده بودند.) این‌بار در انتخابات ماه آوریل، سهم آنان به ۲۰ درصد از آراء کاهش یافت. با این‌حال طرف دیگر هم به نوبه‌ی خود می‌داند چگونه در برابر «خطر دمکراسی» واکنش نشان داده و آنرا دفع کند. تغییرات جزئی و بی‌اهمیت در قانون اساسی مبارک (که هنوز معتبر و در حال اجرا است) و از طرف کمیته‌ای منحصرأ متشکل از اسلام‌گرایان برگزیده‌ی فرماندهی عالی ارتش پیشنهاد و در یک رفراندوم شتابزده در ماه آوریل تصویب شده است، طبعاً اصل دوم قانون اساسی رژیم گذشته را دست نزده است. (رسمأ با ۲۳ درصد رأی منفی و اکثریت رأی مثبت از طریق تقلب انتخاباتی و شانتاژ سنگین و گسترده‌ای که به وسیله‌ی مساجد صورت گرفت و طی آن اهالی را در محظور قرار می‌دادند و از آنها در قالب حق‌السکوت رأی می‌گرفتند.) انتخابات ریاست جمهوری و مجلس مقننه که در چهارچوب این قانون اساسی صورت می‌گیرد قرار است در سپتامبر و اکتبر ۲۰۱۱ انجام شود. جنبش دموکراتیک برای یک دوره «گذار دموکراتیک»

طولانی‌تر مبارزه می‌کند که طی آن این امکان وجود داشته باشد که گفتمان این جنبش عملاً به آن لایه‌های وسیع مسلمان طبقات پایین‌تر برسد که رویدادهای جاری آنها را بلا تکلیف و سر در گم ساخته و هنوز از چگونگی آنها سر در نمی‌آورند. اما اوباما به محض این که خیزش مردمی آغاز شد، تصمیم خود را گرفت: یک گذار کوتاه‌مدت تنظیم‌شده و دستوری (یعنی بدون هیچگونه تهدیدی نسبت به دستگاه حاکمه) و انتخاباتی که منجر به پیروزی اسلام‌گرایان شود. همانطور که همه می‌دانند، «انتخابات» در مصر هم مثل هر جای دیگری در جهان، بهترین راه برقراری دمکراسی نیست، بلکه غالباً بهترین راه برای تعیین یک حد نهایی برای پیشروی‌های دموکراتیک است.

و سرانجام، چند کلمه پیرامون «فساد مالی». گفتمان مسلط «رژیم انتقالی» بر محکومیت فساد مالی، همراه با تهدیداتی دائر بر تعقیب قضائی آن، تأکید می‌کند (مبارک، همسر او و برخی دیگر از اطرافیانش بازداشت شده‌اند، اما باید صبر کنیم و ببینیم در عمل به چه نتیجه‌ای منجر خواهد شد). البته از این گفتمان، به ویژه از طرف اکثریت ساده‌لوح افکار عمومی استقبال می‌شود. اما آنان از تجزیه و تحلیل ریشه‌ای و عمیق این پدیده خودداری می‌کنند و نمی‌خواهند مردم بفهمند که «فساد مالی» (که در مواضع اخلاقی آمریکائی، یک انحراف اخلاقی فردی معرفی می‌شود) یک جزء ذاتی و ضروری شکل‌گیری بورژوازی است. و این امر منحصر به مصر و به طور کلی کشورهای جنوب نیست که اگر یک بورژوازی کمپرادور بخواهد در آنجا شکل بگیرد، تنها راه برای تحقق این امر، یکی شدن با دستگاه قدرت و دولت است. من تأکید می‌کنم که در مرحله‌ی سرمایه‌داری انحصاری تعمیم‌یافته، فساد مالی به صورت یکی از اجزاء طبیعی و ذاتی تشکیل‌دهنده‌ی روند بازتولید انباشت آن درآمده است: رانت‌جوئی انحصارات مستلزم این است که دولت شریک جرم فعال آنان باشد. گفتمان ایدئولوژیک آن («ویروس لیبرال») اعلام می‌کند «دست‌های دولت از اقتصاد کوتاه» در حالی که عمل آن «دولت در خدمت انحصارات» است.

## منطقه‌ی توفان‌ها

مائو اشتباه نمی‌کرد هنگامی که تأکید می‌ورزید که سرمایه‌داری (واقعاً موجود، یعنی بنا به سرشت خود، امپریالیستی) چیزی ندارد که به خلق‌های سه قاره بدهد (یعنی به کشورهای پیرامونی که آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را شامل می‌شوند - این «اقلیتی» که ۸۵ درصد جمعیت کره‌ی خاک را تشکیل می‌دهند!)، و بنابراین جنوب «منطقه‌ی توفان‌ها» را تشکیل می‌دهد، یعنی منطقه‌ی شورش‌های

پی‌درپی‌ای را که به طور بالقوه (اما فقط به طور بالقوه) آستن پیشروی‌های انقلابی در جهت عبور دادن جامعه از سرمایه‌داری و اعتلای آن به سوی سوسیالیسم هستند.

«بهار عرب» در فهرست این واقعیت قرار می‌گیرد. این مورد، یک مورد از شورش‌های اجتماعی است که حامل امکان بالقوه‌ی تبلور جایگزین‌های عینی و مشخصی است که در بلندمدت می‌توان آنها را در یک چشم‌انداز سوسیالیستی قرار داد. به همین دلیل است که نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌ی انحصاراتی که در مقیاس جهانی مسلطاند، نمی‌تواند رشد و تکامل این جنبش‌ها را تحمل کند. سرمایه‌ی انحصاری کلیه‌ی طرق و وسائل ممکن را، از فشارهای اقتصادی و مالی گرفته تا تهدیدات نظامی، برای بی‌ثباتی بسیج خواهد کرد. بر حسب اوضاع و احوال، هم از گزینه‌های قلبی فاشیستی یا شبه‌فاشیستی و هم از تحمیل‌شدن دیکتاتورهای نظامی به این کشورها پشتیبانی خواهد کرد. کلمه‌ای از آنچه اوباما می‌گوید را نباید باور کرد. اوباما همان بوش است با زبانی دیگر. یک فریب دائمی در زبان همه‌ی رهبران مثلث امپریالیستی (ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن) تعبیه شده است.

من قصد ندارم در این مقاله هر یک از جنبش‌های جاری در دنیای عرب (تونس، لیبی، سوریه، یمن و غیره) را چندان با تفصیل بررسی کنم. زیرا اجزاء تشکیل‌دهنده جنبش در هر یک از این کشورها با کشورهای دیگر تفاوت دارند، درست همانطور که شکل‌های ادغام آنها در جهانی‌سازی امپریالیستی و ساختارهای رژیم‌های مستقر در این کشورها با هم تفاوت دارند.

شورش تونس شلیک آغاز حرکت بود و به طور یقین مصری‌ها را قویاً تحت تأثیر قرار داد و آنها را تشجیع کرد. از طرف دیگر جنبش تونس یک مزیت مشخص داشت. اسلام‌گرایانی که از تبعید خود از انگلستان برگشته‌اند مطمئناً نمی‌توانند نیمه‌سکولاریزمی را که به وسیله‌ی بورق‌بیه ایجاد شد زیر سؤال ببرند. اما در همین حال به نظر نمی‌رسد جنبش تونس بتواند الگوی توسعه‌ی برون‌گرایی را هم، که ذاتاً با جهانی‌سازی لیبرالی سرمایه‌داری همراه است، به چالش بکشد.

لیبی، نه تونس است، نه مصر. گروه حاکم (قذافی) و نیروهائی که با آن می‌جنگند به هیچوجه شبیه همتایان تونسی یا مصری خود نیستند. قذافی هرگز

چیزی بیش از یک دلقک نبوده است که تهی بودن فکرش در «کتاب سبز» او نمایان است. او که در یک جامعه‌ی هنوز کهن عمل می‌کرد، می‌توانست راحت به خود اجازه دهد که امروز سخنرانی‌های پی‌درپی «ناسیونالیستی و سوسیالیستی» ایراد کند - که چندان ربطی هم به واقعیت نداشت - و روز بعد از «لیبرالیسم» جانبداری کند. او برای «خوشایند غربی‌ها!» این کار را می‌کرد. گویی انتخاب لیبرالیسم هیچگونه تأثیری در جامعه به جا نمی‌گذارد، اما چنین تأثیری را به جا گذاشت و به شکل خیلی معمولی و مبتذلی، دشواریها و شرایط زندگی اکثریت مردم را خراب‌تر کرد. آنگاه این دشواری‌ها شرایط را برای انفجاری فراهم کرد که همه از آن اطلاع دارند و اسلام سیاسی این کشور و ناحیه‌گرایان خودمختاری‌طلب گوناگون فوراً از آن بهره‌برداری کردند. زیرا لیبی در گذشته هم هیچگاه واقعاً به صورت یک ملت واحد وجود نداشته است. لیبی یک منطقه‌ی جغرافیائی است که مغرب و مشرق عربی را از یکدیگر جدا می‌کند. مرز میان این دو دقیقاً از وسط لیبی می‌گذرد. سیرنائیکا از لحاظ تاریخی یونانی و هلنی بود، سپس مشرقین شد. اما تریپولیتانیا رمی بود و مغربین شد. بنا به این واقعیت در این کشور همیشه پایگاهی برای ناحیه‌گرایی (رژینونالیسم) وجود داشته و این پدیده همیشه در لیبی قوی بوده است. هیچ کس واقعاً نمی‌داند اعضای شورای انتقالی ملی بن‌غازی چه کسانی هستند، ممکن است در میان آنان دموکرات‌هایی هم وجود داشته باشند، اما یقیناً اسلام‌گرایان - و از بدترین نوع آنان - و ناحیه‌گرایان در این شورا حضور دارند.

«جنبش» از همان آغاز در لیبی شکل یک شورش مسلحانه را به خود گرفت که با ارتش می‌جنگید، نه یک موج تظاهرات مدنی را. از طرف دیگر این شورش مسلحانه برای نجات خود فوراً از ناتو دعوت به مداخله کرد. به این ترتیب فرصت برای مداخله‌ی نظامی قدرتهای امپریالیستی به آنان پیشکش شد. به طور یقین هدفی که آنان تعقیب می‌کنند نه «حمایت از غیرنظامیان» است و نه «دمکراسی». آنان کنترل بر میدانهای نفتی و به دست آوردن یک پایگاه نظامی بزرگ را در این کشور می‌خواهند. البته از زمانی که قذافی به آغوش «لیبرالیسم» پناه برد، شرکت‌های نفتی غربی بر نفت لیبی تسلط پیدا کرده بودند. اما با وجود قذافی هرگز کسی نمی‌توانست از هیچ‌چیز مطمئن باشد. از کجا معلوم بود که او ناگهان تغییر عقیده ندهد و فردا چینی‌ها یا هندی‌ها را وارد بازی خود نکند؟ اما مسئله‌ی دیگری وجود دارد که حادثه و مهم‌تر است. در ۱۹۶۹ قذافی از بریتانیائی‌ها و آمریکائی‌ها خواست پایگاه‌هایی را که آنان از فردای جنگ جهانی دوم در این کشور در اختیار داشتند تخلیه و ترک کنند. امروز،

ایالات متحده برای انتقال آفریکوم (فرماندهی نظامی ایالات متحده برای آفریقا که بخش مهمی از آرایش لازم برای سلطه‌ی نظامی این کشور بر جهان است، اما تاکنون ناگزیر بوده‌اند آنرا در اشتوتگارت مستقر کنند!) به محلی در آفریقا نیاز دارد. اتحادیه‌ی آفریقا از قبول این خواسته سر باز می‌زند و تاکنون هیچ کشور آفریقائی جرأت نکرده است چنین کاری بکند. یک پیشخدمت مطیع که در تریپولی (یا در بن‌غازی) مستقر شود، بدون شک می‌تواند همه‌ی خواسته‌های واشنگتن و هم‌پیمانان فرودست آن در ناتو را اجابت کند.

اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی شورش در سوریه تاکنون برنامه‌های خود را اعلام نکرده‌اند. بی‌شک، گرایش به راست رژیم بعثی که مشی سیاسی خود را تغییر داده و به لیبرالیسم نو پیوسته و به تنهایی در برابر اشغال جولان از طرف اسرائیل موضع غیرفعال گرفته است، منشأ انفجار مردمی است. اما مداخله «سی.آی.ا.» را هم نباید نادیده گرفت: از گروه‌هایی صحبت می‌کنند که از اردن، از مناطق مرزی همجوار آن کشور با سوریه به دیره نفوذ کرده‌اند. بعید نیست بسیج اخوان‌المسلمین که در پس شورش‌های چند سال قبل حما و حمس بوده اند، بخشی از توطئه واشنگتن باشد که درصدد است به اتحاد سوریه و ایران که برای حمایت از حزب‌الله در لبنان و حماس در غزه اهمیت اساسی دارد، پایان دهد.

در یمن، وحدت این بر شکست نیروهای ترقی خواهی بنا شد که بر کشور مستقل یمن جنوبی حکومت می‌کردند. آیا جنبش یمن موجب تجدید حیات آن نیروها خواهد شد؟ عدم اطمینانی که در این زمینه وجود دارد، دلیل تردیدهای واشنگتن و دولت‌های عرب خلیج [فارس] است.

در بحرین، شورش با مداخله ارتش عربستان سعودی و کشتار مردم در نطفه خفه شد. بدون این که در رسانه‌های مسلط (از جمله الجزیره) چیز چندانی در مورد آن بگویند. اینجا هم مثل همیشه معیار دوگانه در کار بوده است.

«شورش اعراب» اگرچه این بهار عرب فقط یکی از نمودهای آن و تازه‌ترین آنها است، تنها مورد و مثالی نیست که بی‌ثباتی ذاتی این «منطقه طوفان‌ها» را نشان می‌دهد.

یک موج نخستین از «انقلاب‌ها»، اگر آنها را چنین بنامیم، برخی دیکتاتوری‌ها را در آسیا (فیلیپین و اندونزی) و آفریقا (مالی) که به وسیله امپریالیسم و

بلوک‌های ارتجاع بومی در این کشورها مستقر شده بودند، جاروب و از صحنه خارج کرد. اما ایالات متحده و اروپا توانستند در این کشورها پویائی و پتانسیل آن جنبش‌های مردمی را - که در مواردی از لحاظ امواج عظیمی از اعتراضات مردمی که برانگیخته بودند، جنبش‌های عظیمی بودند - در نطفه خفه کنند. ایالات متحده و اروپا می‌خواهند در جهان عرب هم آنچه در مالی، اندونزی و فیلیپین روی داد تکرار کنند، یعنی «همه چیز را تغییر دهند برای آنکه هیچ‌چیز تغییر نکند!» در آن کشورها پس از آنکه جنبش‌های مردمی از شر دیکتاتورهایشان خلاص شدند، قدرت‌های امپریالیستی با روی کار آوردن حکومت‌هایی که با لیبرالیسم نو و منافع سیاست خارجی آنان هماهنگ هستند، برای حفظ منافع اساسی خود اقدام کردند. قابل‌توجه است که در کشورهای مسلمان (مالی و اندونزی) آنان اسلام سیاسی را برای رسیدن به این هدف بسیج کردند.

اما به عکس، موج جنبش‌های رهایی بخشی که آمریکای جنوبی را درنوردید امکان پیشرفت‌هایی واقعی را در سه جهت فراهم کرد. دموکراتیزه کردن دولت و جامعه؛ اتخاذ مواضع ضد امپریالیستی و ورود این کشورها به مسیر اصلاحات اجتماعی ترقی خواهانه و حرکت در این مسیر.

گفتمان رسانه‌های مسلط «شورش‌های دمکراتیک» جهان سوم را با شورش‌هایی مقایسه می‌کنند که پس از فرو ریختن دیوار برلین به «سوسیالیسم» اروپای شرقی پایان داد، این چیزی جز یک خدعه ساده و خالص نیست، زیرا دلایل شورش‌های مورد بحث هر چه که بود (و قابل درک هم بود)، آن شورش‌ها در چشم‌انداز الحاق آن منطقه به قدرت‌های امپریالیستی اروپای غربی (در وهله اول به سود آلمان) و به وسیله همین قدرت‌ها قرار می‌گرفت.

در واقع کشورهای اروپای شرقی که جایگاه آنان، از آن زمان به بعد، تا حد جایگاه یکی از «کشورهای پیرامونی» اروپای توسعه‌یافته سرمایه‌داری تنزل یافت، تازه در آستانه شورش‌های اصیل و واقعی خود هستند که در آینده آنها را تجربه خواهند کرد. نشانه‌های هشداردهنده این شورش‌ها از هم اکنون، به ویژه در یوگسلاوی سابق، قابل‌رویت است.

شورش‌هایی که بالقوه آستان پیشرفت‌های انقلابی هستند، تقریباً در همه جا و به ویژه در آن سه قاره‌ای که امروز هم مانند گذشته، بلکه بیش از هر زمان دیگر، به صورت منطقه توفان باقی مانده‌اند، قابل‌پیش‌بینی است؛ و این واقعیت بر سر

تا پای آن گفتمان مشمئزکننده‌ای که «سرمایه‌داری ابدی» و ثبات و صلح و پیشرفت حاصل از آن را تبلیغ می‌کند، داغ باطل زده است.

اما این شورش‌ها برای اینکه به پیشرفت‌های انقلابی تبدیل شوند، باید بر موانع و مشکلات بسیاری غلبه کنند: از یک طرف باید بر ضعف خود جنبش فائق آیند، بین اجزاء تشکیل‌دهنده جنبش همگرایی‌های مثبت به وجود آورند، استراتژی‌های مؤثر و کارآمدی را تحت ضابطه کشیده و به اجرا درآورند؛ ولی از سوی دیگر هم باید مانع مداخلات مثلث امپریالیستی (و از جمله مداخلات نظامی آن) شوند. هرگونه مداخله نظامی ایالات متحده و ناتو در امور کشورهای جنوب، به هر بهانه که باشد و این بهانه هر قدر خوش ظاهر باشد- مثل مداخلات «بشردوستانه»- باید ممنوع اعلام و از آن جلوگیری شود. امپریالیسم نه پیشرفت اجتماعی را برای این کشورهای تحمل می‌کند و نه دموکراسی را. وقتی امپریالیسم نبرد را ببرد، پیشخدمت‌هایی که به قدرت می‌گمارد، خود تازه دشمنان دموکراسی خواهند بود. برای «چپ» اروپا تنها می‌توان عمیقاً متأسف بود که، حتی در مواردی که ادعای رادیکال بودن دارد، دیگر نمی‌فهمد امپریالیسم واقعاً چیست و هر گونه درک و شناختی را در این زمینه از دست داده است.

گفتمانی که در حال حاضر مسلط است، خواهان اجرای «حقوق بین‌الملل» ای است که هرگاه حقوق بنیادی مردمی لگدمال شود، اصولاً مداخله را مجاز شمارد. اما شرایط لازم برای آن که پیشرفت در این جهت را امکان‌پذیر کند، فراهم نیست. «جامعه بین‌المللی» وجود خارجی ندارد. این جامعه در سفیر ایالات متحده خلاصه می‌شود که سفرای کشورهای اروپایی هم به طور اتوماتیک از او تبعیت می‌کنند. آیا باید فهرست طولانی این مداخلات را که باید به آنها صفتی بدتر از فلاکت‌آور و سیاه اطلاق کرد، با نتایج جنایت‌بار آنها (مثلاً عراق را) در اینجا ذکر کرد؟

آیا باید در اینجا دوباره اصل «معیارهای» دوگانه را یادآوری کرد که در همه این موارد به کار می‌رود؟ (بدیهی است که انسان به حقوق لگدمال شده فلسطینی‌ها و پشتیبانی بی‌قید و شرط امپریالیسم از اسرائیلی‌ها و دیکتاتورهای بیشماری فکر می‌کند که در آفریقا هنوز هم مورد حمایت هستند.)

**بهار مردم جنوب و خزان سرمایه‌داری**

«بهار» خلق‌های عرب، مانند بهاری که اکنون دو دهه است خلق‌های آمریکای لاتین آنرا تجربه می‌کنند - و من مجموع اینها را موج دوم بیداری خلق‌های جنوب می‌نامم - شکل‌های گوناگونی را به خود می‌گیرد که از انفجاراتی که علیه رژیم‌های خودکامه صورت می‌گیرد - رژیم‌هایی که راه گسترش نولیبرالی را در پیش گرفتند و دقیقاً به همین دلیل مورد معارضة مردم خود قرار گرفتند - تا «کشورهای نوپدیدی» که نظم بین‌المللی جاری را به چالش کشیده‌اند، همه را شامل می‌شود. موج اول این بیداری در قرن بیستم به وجود آمد و تا زمان ضدحمله‌ای که از سوی سرمایه‌داری/ امپریالیسم نولیبرال علیه آن صورت گرفت، ادامه داشت. به این ترتیب، اکنون این بهارها با «خزان سرمایه‌داری» - با انحطاط سرمایه‌داری انحصارات جهانی شده، مالی شده و عمومیت یافته - تقارن یافته است. این جنبش‌ها هم مانند جنبش‌های قرن پیش، حرکت خود را با به چنگ آوردن دوباره استقلال خلق‌ها و کشورهای پیرامونی نظام آغاز می‌کنند و مجدداً ابتکار عمل در تغییر جهان را به دست می‌گیرند. به این ترتیب، این جنبش‌ها پیش از هر چیز جنبش‌هایی ضدامپریالیستی هستند و بنابراین فقط به طور بالقوه ضدسرمایه‌داری هستند. اگر این جنبش‌ها موفق به همگرایی با دیگر جنبش‌های بیداری مجدد، یعنی جنبش کارگران کشورهای کانونی امپریالیسم بشوند، می‌توانند یک چشم‌انداز اصیل سوسیالیستی را در مقیاس تمامی بشریت پیش روی آن بکشایند. اما این امر به‌هیچوجه یک «ضرورت تاریخی» از پیش‌مقرر شده و محتوم نیست. انحطاط و زوال سرمایه‌داری هم می‌تواند راه را بر یک گذار طولانی به سوی سوسیالیسم باز کند و هم می‌تواند بشریت را به مسیر توحش عمومی سوق دهد. طرح جاری ایالات متحده برای کنترل نظامی کره خاک به وسیله نیروهای مسلح این کشور و هم‌پیمانان فرودست آن در ناتو، انحطاط دمکراسی در خود کشورهای کانونی امپریالیستی، و مخالفت با دمکراسی در کشورهای شورشی جنوب از موضع قرون وسطایی گذشته‌گرایانه (که شکل توهمات نیمه مذهبی «بنیادگرایانه» ای را به خود می‌گیرند که به وسیله اسلام سیاسی، هندویسم سیاسی و بودیسم سیاسی ترویج می‌شود) همگی در جهت همان نتیجه هراس‌انگیز (توحش عمومی) عمل می‌کنند. از این‌رو، در زمان حاضر مبارزه در راه دموکراتیزه کردن سکولار جامعه برای چشم‌انداز رهایی مردمی، برای مقابله با چشم‌انداز توحش عمومی دارای اهمیت اساسی است.